ماجرای عجیب زنده شدن قربانی قاتلان سریالی پایتخت

بازگشت به زندگی از سردخانه

فاطمه شیخ علیزاده
تپش

وسوسه خرید سکه‌های عتیقه، یوسف ۳۰ ساله و دوستش را به کمینگاه سارقان جنایتکار کشاند. اما عتیقه‌ای در کار نبود و سارقان با نقشه قبلی برای سرقت پول‌های دو جوان، آنها را به محل حادثه دعوت کرده بودند. بعد با ضربات وحشیانه عمیق به آنها حمله کردند و یوسف بعد از انتقال به بیمارستان با تشخیص ایست قلبی به سردخانه منتقل شد اما در یك اتفاق معجزه‌آسا بار دیگر به زندگی برگشت. هوای سرد کم‌کم داشت مهمان شهر تهران می‌شد که یوسف و خانواده‌اش برای انجام کارهای درمانی یکی از اقوام خود از نوشهر به تهران رسیدند. یوسف فکرش را نمی‌کرد آن سفر که قرار بود بیشتر از دو روز طول نکشد، نه‌تنها او را بیش از یك ماه پاگیر تهران کند بلکه تاثیر عمیقی در زندگی‌اش بگذارد.

او می‌گوید: «اواخر آبان ماه سال ۹۴ بود که به تهران آمده بودیم. یکی از دوستانم به نام جمشید که با پسرعمه‌ام هم دوست بود با من تماس گرفت و گفت آنها هم تهران هستند و از من خواست که من را ببیند. من هم با او در تهرانپارس قرار گذاشتم.»

وقتی یوسف سر قرار با دوستش رسید با پیشنهاد عجیبی روبه‌رو شد: «جمشید گفت که یکی از کارگران قدیمی‌اش با او تماس گرفته و گفته هنگام حفر چاه چند سکه عتیقه قدیمی پیدا کرده‌اند. آن کارگر به جمشید گفته بود چون ما افغان هستیم و آشنا نداریم، کسی این سکه‌ها را از ما نمی‌خرد. برای همین شما سکه‌ها را از ما بخرید. گفته بود این سکه‌ها حدود ۷۰۰ میلیون تومان ارزش دارد. اما آنها در ازای تنها ۱۵ میلیون تومان حاضر بودند سکه‌ها را به جمشید بدهند. من هم وقتی مبلغ را شنیدم به ماجرا شك کردم اما جمشید می‌گفت که این کارگر را از خیلی وقت قبل می‌شناسد و به او اعتماد دارد. گفته بود یك کارشناس با خودش می‌آورد که کلکی در کار نباشد. از من خواست به عنوان کارشناس همراهش بروم که اگر سکه‌ها تقلبی بود کارگرها حساب کار را بکنند.»

قرار آخر

به این ترتیب جمشید و یوسف همراه پسرعمه یوسف به نام حجت راهی محل قرار با کارگران شدند: «در سیدخندان با آنها قرار گذاشتیم. به حجت گفتم در ماشین دیگری پشت سر ما بیاید تا اگر خطری ما را تهدید کرد، او نجاتمان دهد. بعد کارگرها را سوار کردیم و به خانه‌باغی قدیمی در خیابان دزاشیب رسیدیم. می‌گفتم که داخل نمی‌آییم و شما سکه‌ها را بیاورید داخل ماشین. اما یکی از آنها به دوستم گفت می‌ترسیم این جوان مامور باشد و اگر داخل نیاید به شما اعتماد نمی‌کنیم. من هم قبول کردم و وارد خانه شدم. به حجت گفتم اگر تا چند دقیقه دیگر خبری از ما نشد هر طور شده داخل بیا.»

حمله‌های وحشیانه

همین که جمشید و یوسف همراه پول‌ها وارد خانه‌باغ شدند، شش مرد افغان که در گوشه‌ای از پارکینگ خانه پنهان شده بودند به آنها حمله کردند. یوسف گفت: «همین که در پشت سر ما بسته شد، شش مرد افغان در حالی که چوب و آهن‌پاره و شمشیر و قمه در دست داشتند به سمت ما حمله کردند. بعد دو پتویی را که کف اتاق بود پاره کردند و با تکه‌های آن دست و پا و گلو و دهان ما را بستند. با چاقو و آهن‌پاره به جان ما افتاده بودند و به قصد کشتن به ما ضربه می‌زدند. در همان حال کیسه حاوی پول‌ها از دست جمشید افتاد ولی او با این‌که دست خالی بود برای دفاع با مهاجمان مبارزه می‌کرد. اما در نهایت هر دوی ما بی‌حال و زخمی روی زمین افتادیم.»

جنایتکاران گمان می‌کردند که هر دو مرد جوان از پای درآمده‌اند اما یوسف در همان حالت بی‌حالی بهوش بود و صدای آنها را می‌شنید: «شنیدم که می‌گفتند فرز را بیاور و می‌خواستند ما را قطعه قطعه کنند. بعد فرزی آوردند و همین که روشنش کردند، یکدفعه شیشه‌های پارکینگ شکسته شد و صدای داد و فریاد حجت و مردم دیگر را شنیدم. آن شش مرد، پول‌ها را برداشتند و از در پشتی خانه‌باغ فرار کردند.»

دقایقی بعد ماموران پلیس و امدادگران اورژانس در محل حادثه حاضر شدند. اما جمشید قبل از رسیدن به بیمارستان جان خود را از دست داد.

یوسف در مورد اولین دقایق بعد از رسیدن به بیمارستان گفت: «تا دقایقی بعد از رسیدن به بیمارستان هنوز هوشیار بودم. می‌شنیدم که پزشك معالج از وخامت حالم حرف می‌زد و می‌گفت شش و ریه‌ها آسیب زیادی دیده است. اما یکدفعه دیگر چیزی نفهمیدم.

روز بعد وقتی بهوش آمدم، متوجه شدم که بعد از ایست قلبی و قطع عناصر حیاتی من را به سردخانه منتقل کردند. یك نیروی خدماتی بیمارستان که اهل بابل بود به من گفت، در سردخانه مشغول انتقال یك فوتی تصادفی بودیم که دیدم پای تو در کاور تکان خورد. پرستار را صدا زدم و او گفت که نبض تو برگشته. وقتی به‌هوش آمدم شماره اقوامم را به پرستاران دادم. کسی من را نمی‌شناخت و حجت هم به دلیل ظن پلیس بازداشت شده بود. اما دوباره بیهوش شدم و حدود دو هفته در کما بودم.»

بعد از دو هفته یوسف بار دیگر به زندگی برگشت. او در مورد زندگی‌اش بعد از بهبود گفت: «من تا یك قدمی مرگ پیش رفتم و عمر دوباره پیدا کردم. اما این اتفاق برای خانواده من و جمشید خیلی دردناك بود. جمشید یکی از بهترین دوستان من بود و غم از دست دادنش همیشه همراه من است. دو ماه بعد از حادثه بود که مادرم به دلیل فشار روحی ناشی از این ماجرا از دنیا رفت. آثار روحی این ماجرا هرگز از روح و روانم نمی‌رود.»

متهمان با توجه به اطلاعاتی که یوسف در اختیار پلیس قرار داد دستگیر شد. باند تبهکاران قتل‌های سریالی، به‌جز جمشید دو نفر دیگر را هم به قتل رسانده بودند و در دادگاه کیفری محاکمه شدند.

> بعد از ایست قلبی و قطع عناصر حیاتی من را به سردخانه منتقل کردند. یك خدماتی بیمارستان که اهل بابل بود به من گفت، در سردخانه مشغول انتقال یك فوتی تصادفی بودیم که دیدم پای تو در کاور تکان خورد. پرستار را صدا زدم و او گفت که نبض تو برگشته

سند برگ سبز **خودرو پیکان**، مدل **۸۹**، رنگ **سفید**، به شماره انتظامی **۲۱۸ ج ۲۹-ایران ۷۶**، شماره موتور **11489028988** و شماره شاسی **NAAA46AA4AG125982** به‌نام **غلامرضا ابوالقاسمی دیوشلی** مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.